



## پیغام عشق

قسمت ششصد و شصت و سوم





با سلام،

خلاصه‌ی غزل شماره‌ی ۵۶۰ دیوان شمس، برنامه‌ی شماره‌ی ۸۹۷ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

چرا باید کسی که در طلب «او» است، شرم‌نده‌ی عملکرد خود باشد؟ مگر نه این است که تا عاشق پا در راه رسیدن به معشوق می‌گذارد، به منظور دست یافته است؟ مگر نه این که وظیفه‌ی عاشق این است که در طلبش تا می‌تواند سعی کند؟ مگر «حضور» چیزی به غیر از لحظه‌به‌لحظه آگاه بودن از هیجانات و افکار و باورهاست؟ و معنوی بودن مگر به جز تعمق در معنای زندگی، به جای کورکورانه زندگی کردن از روی تقلید است؟ پس چرا آدمی دوست دارد برای هر چیز آداب و رسومی ایجاد کند تا وقتی از آن سرپیچی کرد، شرم‌نده شود؟ فرق هست بین تعهد و تقید. چرا آن‌چه باید رشته‌ایی باشد تا به آن دست بیاویزیم و از خود رها شویم را تبدیل می‌کنیم به زنجیری مضاعف بر دست و پایمان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ ۵۶۰

این همه لطف و سرکشی، قسمتِ خلق چون شود؟

این همه حُسن و دلبری بر بتِ ما چرا بُود؟

چرا انسان باید از این همه لطف زندگی بی‌نصیب بماند و در عوض سرکشی یار قسمت او شود؟ چرا باید زندگی تا این حد زیبا، ولی دست نیافتنی باشد؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

دردِ فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟

آتشِ عشق من برم، چنگ دوتا چرا بُود؟

اگر در غم جدایی از دوست درد نمی کشم، پس این صدای دم کیست که در نی وجود من طنین می اندازد؟ و اگر آتش عشق را در سینه حمل نمی کنم، قد ذهن چگونه این چنین چون چنگ در تسلیم خم شده است تا دوست آن را بنوازد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی کرانه ای است، عشق شده ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

عشق، نامی است که بر لذت بی انتها نهاده اند. اگر انسان بنا را بر شکایت از زندگی نمی گذاشت، از عشق بی نصیب نمی ماند.

به قول حافظ:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۳

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ

عشق بازان چنین مستحق هجرانند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

از سرِ ناز و غنجِ خود روی چنان تُرُش کند

آن تُرُشیِ روی او روح فرا چرا بُود؟



می‌دانم که یار، از سر ناز و کرشمه، روی بر من ترش کرده است، چگونه است که این ترش‌رویی «او» چنین دلگشاست؟ اگر به اتفاقات به ظاهر تلخ زندگی معنی بدهیم، چه بسا باعث گشایش کار شوند. تنها نگاه ما به اتفاق است که آن را خوب یا بد جلوه می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن تُرُشِیِ رویِ او ابرصفت همی شود

ور نه حیات و خرّمی باغ و گیا چرا بُود؟

ترشی روی یار، هم‌چون ابر که باران می‌زاید، اشک از دیدگان عاشق روان می‌کند. اشکی که باغ وجودش را آبیاری می‌کند و زندگی و شادابی و فراوانی را با خود به‌همراه می‌آورد.

با احترام،

شکوه 



## نکاتی از برنامه ۸۹۸

عجله کردن با من ذهنی، یک اشتباه تکراری:

این که من با دانسته‌ها و تمام آن چه که به صورت ذهنی آموخته‌ام تا با اتفاقات روبه‌رو شوم، یک اشتباه پر هزینه است که من سال‌ها دارم آن را تکرار می‌کنم. این کنترل شدیدی که من روی تمامی جوانب زندگی دارم و خود را عقل کل می‌دانم و چاره‌هایی که برای حل چالش‌ها می‌اندیشم باعث شدیدتر شدن پیچیدگی مشکل‌هایم شده است. روش‌های محدود ذهنی من غالباً تکراری است که همه آن‌ها را در گذشته به کار گرفته‌ام، که یا به نتیجه مطلوب نرسیده است و یا باعث شده است که مسائل و موانع متعددی از دل اتفاقات برایم زاده شود. مولانا در برنامه ۸۹۸ به من گفت که باید به این ایمان برسیم که زندگی اتفاقات را متناسب با نیاز من برای تبدیل و تکامل می‌فرستد. معجزه زمانی رخ می‌دهد که من در مواجهه با اتفاق، در ابتدا صبر کنم و با عجله کاری را انجام ندهم؛ این یعنی همان فضاگشایی، یعنی ایمان به زندگی که در این اتفاق خیری نهفته است. من نباید از تغییر و به هم خوردن پارک ذهنی بترسم. زندگی می‌خواهد با این اتفاق درسی برای رشد و هدایتم به من بیاموزد. اگر صبور باشم و به زندگی ایمان داشته باشم، خودش در پس درس‌های معنوی که به من می‌آموزد، وضعیت‌ها را هم با خردی که تعلیم می‌کند سامان خواهد داد. با دید ذهن هیچ چیز سر جای خودش نیست. من ذهنی در اتفاقات گم می‌شود و به دنبال دلیلی منطقی برای پدیده‌ها می‌گردد و استدلال می‌کند؛ برای مثال صد دانه گندم دارد که تمام تلاش خود را خواهد کرد تا آن را حفظ کند. حتی اگر بتواند بی‌میل نیست که گندم‌های دیگران را هم از چنگشان در بیاورد و به گندم‌های خود اضافه کند. اما مولانا می‌گوید، دید عدم به زندگی ایمان دارد و عقل خدا را حاکم و محیط بر تمام هستی می‌داند؛ ایمان دارد که همه چیز سر جای خودش قرار دارد. دیده عدم بین می‌داند که زندگی هر لحظه در کار است و یک جاهایی باید صد دانه گندم را بدهی برود تا مزرعه حضورت پر رونق شود؛ باید دل از دانه‌ها بر کنی تا خوشه‌های برکت و ایمان به بار آورد.



من در من ذهنی، حتی برای استفاده از امکاناتِ مادیِ ترازو و آینه ندارم و بلد نیستم از نعمت‌های خدا درست استفاده کنم. برای مثال برای خانه‌ام فرش و قالی می‌خرم. اما سال‌ها روی آن را با روفرشی می‌پوشانم تا مبادا کهنه شود. کل شهر را می‌گردم تا مبلمانی را که دوست دارم خریداری کنم. بعد مدت‌ها روی آن را با کاور می‌پوشانم و فقط روزِ مهمانی برای فخرفروشی از آن‌ها پرده‌برداری می‌کنم. آن هم با کلی حرص و استرس که مبادا کودکِ مهمان روی آن چیزی بریزد. گوشیِ موبایلِ نو می‌خرم و فوراً زیر و روی آن را با قاب و گلسِ ساندویچ می‌کنم تا مبادا خط و خش روی آن بیفتد. چه روزهایی به جای این که با لذت از این چیزهای گذرا که ذاتشان کهنه شدن و فانی شدن است استفاده کنم، بهترین لحظاتم را با مسئله و مانع گذراندم. من ذهنی با تغییر مشکل دارد، با رفتن مشکل دارد، با بازی مشکل دارد، می‌خواهد یک جا این قدر بماند تا بگردد. مولانا در برنامه ۸۹۸ به من گفت که هزاران هم‌هویت‌شدگی این لحظه حضورِ مرا می‌دزدند. چرا که هشیاریِ خود را درونِ آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌ام. اگر من این لحظه از زندگی آگاه باشم، خودش آن‌ها را مشغول خواهد کرد تا فرصتی ایجاد کند که دوباره هشیارانه با او یکی شوم.

هرکسی که به دورِ من می‌چرخد، به دنبال چیزی جسمی است. یک چیزی از من می‌خواهد. درواقع من را نمی‌خواهد، پول، اعتبار، تأیید و توجه می‌خواهد. همین‌طور همه فکرها و فرمِ فکری اشخاص. همانندگی‌ها طرّار هستند، آن‌ها دزدِ هشیاری هستند. اگر من متعهدانه بخواهم که به زندگی زنده شوم و مقدارِ زیادی در این کار ثابت قدم بمانم، خودِ زندگی همانندگی‌ها را به همین چیزهای گذرا مشغول خواهد کرد تا راه را برای من هموارتر کند. درواقع عیارِ واقعی فقط به دوست که زندگی است، نظر دارد؛ و به او اجازه می‌دهد تا اغیار را به فرم‌هایی که به آن چسبیده‌اند، مشغول کند تا خودش با او تنها شود. عیارِ واقعی جوانمردانه خلوت با خدا را انتخاب می‌کند. مولانا در برنامه ۸۹۸ به من گفت که موجِ زندگی با دلیل و سببِ جسمی کار نمی‌کند، پس نباید نگران وضعیت‌ها باشم. موجِ زندگی وقتی می‌آید، فرم‌ها را فرسنگ‌ها آن طرف‌تر از این جای فعلی که هستند می‌برد؛ وضعیت‌ها را تحویل و تقلیب می‌کند، به گونه‌ای دگرگون می‌کند که هرگز با دلیل و منطقِ ذهنی نمی‌خواند.



برداشتی از حکایت «رفتنِ ذوالقرنین به کوهِ قاف...»

این حکایت زیبا با حیرانی ذوالقرنین درمقابل زیبایی و عظمت زندگی آغاز می‌شود، به بیان تلاش ذهن برای دریافتن زندگی می‌پردازد، و در انتها دوباره با توصیه زندگی به حیرانی و خاموشی پایان می‌یابد.

در این حکایت، مولانا گفت‌وگویی را میان ذوالقرنین و کوه قاف شرح می‌دهد. ذوالقرنین نماد انسان و کوه قاف نماد انسان به حضور رسیده است. در لحظه‌ی دیدار و آغاز گفت‌وگو، ذوالقرنین کوه قاف را مانند زمرد صاف، و محیط بر حلقه‌ی تمام باشندگان عالم می‌بیند، پس از زیبایی و شکوه آن در حیرت می‌شود و می‌گوید باشندگان دیگر درمقابل تو بازیچه‌ای بیش نیستند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۱

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف

دید او را کز زمرد بود صاف

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۲

گرد عالم حلقه گشته او محیط

ماند حیران اندر آن خلق بسیط

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۳

گفت: تو کوهی، دگرها چیستند؟

که به پیش عظم تو باز یستند



کوه قاف در پاسخ می گوید که کوه‌های دیگر در زیبایی و درخشش به من نمی‌رسند، یعنی انسان به حضور رسیده زیباترین باشنده‌ی هستی است. هم‌چنین می‌گوید که اتصالی نادیدنی بین من و انسان‌های دیگر برقرار است که به فرمان حق، من در دل این انسان‌ها زلزله و یا سکون ایجاد می‌کنم. به این معنا که تغییرات درونی انسان‌ها شامل پیش رفتن در مسیر معنوی به فرمان حق صورت می‌پذیرد و موقوف علل ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۵

من به هر شهری، رگی دارم نهان

بر عروقم بسته اطراف جهان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۷

پس بجنانم من آن رگ را به قهر

که بدان رگ متصل گشته‌ست شهر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۸

چون بگوید بس، شود ساکن رگم

ساکنم، وز روی فعل اندر تگم

در ادامه، مولانا در بیان تلاش انسان‌ها در ذهن برای درک حضور و زندگی، قصه موری را مطرح می‌کند که نقش آفرینی قلم را می‌ستاید، و مور دیگری که از قلم به دست پی می‌برد، و مور بعدی که بازو را می‌بیند، و در نهایت مور داناتری که جان ذهنی را می‌شناسد، اما درک نکرده است که جان ذهنی نیز در اتصال با دل یا جان اصیل زنده است و عقل جزوی اگر در اتصال با عقل کل نباشد راه به جایی نمی‌برد.





مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲۸

بی خبر بود او که آن عقل و فؤاد

بی ز تقلیبِ خدا باشد جماد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲۹

یک زمان از وی عنایت برگند

عقل زیرک ابله‌ی‌ها می‌کند

ذوالقرنین نیز از کوه قاف می‌پرسد از صفات حق برایم بگو:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۱

کای سخن‌گویِ خبیرِ رازدان

از صفاتِ حق بکن با من بیان

انسان کامل در پاسخ می‌گوید او زیباتر و باشکوه‌تر از آن است که به ذهن درآید. نه می‌شود زیبایی او را وصف کرد و نه قلم جرات دارد در وصف او بنویسد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۲

گفت: رو کآن وصف از آن هایل تر است

که بیان بر وی تواند بُرد دست



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۳

یا قلم را زهره باشد که به سر

بر نویسد بر صحایف زآن خبر

کمترین عجایبی که در مورد زندگی می توان گفت این است که او دشت های وسیع سیصدساله راه را از برف و انجماد پر کرده است. برف هایی که بر هم می زنند و برف و انجماد را بیشتر می کنند. کوه های برف بی شماری که هر لحظه بر مقدار برفشان افزوده می شود و سرمایی که تا اعماق زمین سرایت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۴

گفت: کمتر داستانی بازگو

از عَجَب های حق ای حَبْرِ نکو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۵

گفت: اینک دشت سیصد ساله راه

کوه های برف پُر کرده است شاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۶

کوه بر گه بی شمار و بی عدد

می رسد در هر زمان برفش مدد



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۷

کوه برفی می‌زند بر دیگری

می‌رساند برف، سردی تا تری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۸

کوه برفی می‌زند بر کوه برف

دم به دم ز انبار بی حد شگرف

کوه‌های برف و انجمادی که در اثر انباشته شدن هشیاری در ذهن انسان‌ها ایجاد شده‌اند، هر دم انباشته‌تر می‌شوند و اگر این انباشتگی انجماد نبود، آتش شوق وصال، تمام باشندگان و انسان‌های زنده به حضور را می‌سوزاند. تفّ دوزخ آتش دیدار حق است که در عمق وجود هشیاری حضور شعله می‌کشد. آتشی عظیم و سوزان که اگر انعکاس سرمای من‌های ذهنی برف‌باف نبود، هرآن‌چه در این جهان بود را محو حق می‌کرد. آتش هشیاری یکی بیشتر نیست؛ آتش سوزان شوق وصال، کوه قاف یا انسان به حضور رسیده را محو حق می‌کند، همان آتش برای انسانی که هشیاری را در تصاویر ذهنی و اوهام سرمایه‌گذاری می‌کند، آتش دوزخ و عامل انجماد و انقباض و درد است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۹

گر نبودی این چنین وادی شها

تفّ دوزخ، محو کردی مر مرا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۰

غافلان را کوه‌های برف دان

تا نسوزد پرده‌های عاقلان



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۱

گر نبودی عکسِ جهلِ برف‌باف

سوختی از نارِ شوق، آن کوهِ قاف

مولانا در این ابیات شگفت‌انگیز، از کم‌ترین عجایب در مورد زندگی و انسان به حضور رسیده پرده برمی‌دارد. این که تلاش در ذهن برای درک زیبایی و شکوه زندگی بی‌معناست. می‌گوید این تلاش تو مانند موری است که می‌کوشد آفریننده‌ی زیبایی‌های هستی را بشناسد. این که در اثر به ذهن بردن هشیاری توسط انسان و درد ساختن، دشت‌های سیصد ساله راه جهان پر از برف و انجماد شده است و هر دم بر این انجماد افزوده می‌شود. و از همه شگفت‌انگیزتر این است که آتش شوق دیدار زندگی در جان انسان‌های بیدار آن‌چنان شعله‌ور و سوزان است که اگر این برف و انجماد یعنی ارتعاش پایین من‌های ذهنی در این جهان نبود، جان انسان‌های بیدار در این آتش سوزان می‌سوخت. این شگفتی‌ها هم در سطح جمعی انسان‌ها صدق می‌کند و هم در وجود هر انسانی. این که در اعماق وجود من آتش شوقی عظیم و سوزان شعله می‌کشد که اگر سرمای من‌ذهنی‌ام نبود، وجود مرا محو حق می‌کرد، بسیار زیبا و شگفت‌انگیز است. انسان در مقابل عظمت زندگی عاجز است، با ذهن نمی‌شود به دیدار زندگی رسید. انسان جز تسلیم و فضاگشایی راهی ندارد اما حتی تسلیم و فضاگشایی نیز از جانب زندگی ست. مولانا می‌گوید امیدت به لطف حق باشد که بیشتر از قهر اوست.

می‌گوید در مقابل این شگفتی و عظمت زندگی حیران و بی‌قضاوت باش، دید دویی ذهن را کنار بگذار تا رحمت و هدایت حق نصیب شود. حتی کم‌ترین عجایب زندگی را نیز با ذهن نمی‌توان درک کرد. ذهن اگر بله می‌گوید از روی تکلف یا جبر من‌ذهنی است و اگر نه می‌گوید، از روی مقاومت من‌ذهنی است که باعث می‌شود روزن حضور انسان بسته شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸

پس تو حیران باش بی لا و بلی

تا ز رحمت پیشت آید محملی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۹

چون ز فهم این عجایب کودنی

گر بلی گویی، تکلف می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۰

ور بگویی: نی، زند نی گردنت

قهر بر بندد بدان نی روزنت

پس تو در حیرانی بمان. یعنی ناظر بر فضای گشوده باش و وجود ذهنی‌ات را به زندگی بباز که این حالت معادل این است که خود را بر هدایت زندگی می‌سپاری. انسان در ذهن، با قهر زندگی مواجه است. اما آن لحظه‌ای که در اثر زلزله‌ی انسان کامل، وجود انسان لرزان شد و درمقابل زندگی خود را عاجز دید، روی نرم و پر از لطف و نیکی زندگی را می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۱

پس همین حیران و واله باش و بس

تا درآید نصر حق از پیش و پس



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲

چونکه حیران گشتی و گیج و فنا

با زبانِ حالِ گفتی اهدنا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳

زَفَتِ زَفْتِست و چو لرزان می شوی

می شود آن زَفَت، نرم و مُستوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴

زآنکه شکلِ زَفَتِ بهر مُنکر است

چونکه عاجز آمدی لطف و بر است

با سپاس و احترام

لادن از کانادا



با سلام

در برنامه ۹۰۲ گنج حضور در بیتی از غزل ۱۷۴۶ دیوان شمس داشتیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من آن گسَم که تو نامم نهی، «می دانم»

چو من اسیرِ توام، پس امیرِ میرانم

آقای شهبازی در این برنامه از ما خواستند که مصادیق «دانستگی» را در خودمان شناسایی کنیم و در ادامه به برخی از «می دانم» های خودم که شناسایی شد، اشاره می کنم:

۱- مقاومت درباره اتفاق این لحظه، یعنی من بهتر از خدا «می دانم»، یعنی این اتفاقی که افتاده باید آن جور که من «می دانم» اتفاق بیفتد نه آن جور که خدا می خواهد و می داند.

۲- قضاوت درباره اتفاق این لحظه، یعنی من استانداردهایی برای ارزیابی اتفاق این لحظه دارم و «می دانم» چه چیزی خوب است و چه چیزی خوب نیست.

۳- تلاش برای بهبود زندگی بر مبنای معیارهای ذهن و جامعه، یعنی من «می دانم» به ثمر رسیدن زندگی من چگونه است.

۴- دعا کردن در ذهن، یعنی من «می دانم» چه چیزی به صلاحم است و چه چیزی نیست و همان را از خدا می خواهم.

۵- جدی گرفتن اتفاق این لحظه، یعنی من «می دانم» این اتفاق مهم است و نقش من در این اتفاق مهم است. پس باید با مراجعه به دانستگی ها و شرطی شدگی هایم کاری بکنم.

۶- آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را نگه داشتن، یعنی من «می دانم» اعتبار شخصیتم وابسته به فاش نشدن برخی اشکالات در من است.



- ۷- شرم و حیای من ذهنی، یعنی من «می دانم» چطور باید رفتار بکنم و چطور نه.
- ۸- توصیه و نصیحت کردن دیگران، یعنی من بهتر از شما «می دانم» که چه چیزی به نفع شماست.
- ۹- انتظار تأیید و توجه از دیگران، یعنی من «می دانم» که خیلی خوبم. لطفاً شما هم تأییدش کنید تا خیالم راحت شود.
- ۱۰- صبور نبودن و تلاش برای اندازه گیری پیشرفت با خط کش من ذهنی، یعنی من «می دانم» چقدر پیشرفت کرده‌ام.
- ۱۱- نوشتن تجربیات و پیغام‌های معنوی، یعنی من که این مطالب را «می دانم» چه نیازی هست بنویسم؟!
- ۱۲- توجه نکردن به پیغام‌های معنوی دوستان، یعنی من خودم بهتر «می دانم» و نیازی ندارم از کسی چیزی یاد بگیرم.
- ۱۳- حسرت گذشته، یعنی من «می دانم»! نباید یا باید در گذشته فلان کار را انجام می‌دادم.
- ۱۴- قضاوت و اظهار نظر درباره شرایط سیاسی و اقتصادی و ...، یعنی من «می دانم» بهترین راه حل برای مشکلات جهان چیست! حال آن که هیچ کاره‌ای هم نیستیم.
- ۱۵- خودنمایی و طاووسیت، یعنی من خودم «می دانم» که خیلی خوبم شما هم ببینید و بدانید!
- ۱۶- عدم فضاگشایی و واکنش نشان دادن به اتفاق این لحظه، یعنی عمل کردن بر مبنای «می دانم» ذهنی و تسلیم نشدن در برابر خرد بی‌نهایت زندگی!
- ۱۷- هویت گرفتن از تحصیلات، تجربه شغلی، مطالعات متفرقه، دستاوردها و ...، یعنی من این همه تجربه و تحصیل دارم، پس بهتر «می دانم».
- ۱۸- وسواس فکری و عملی، یعنی شدیدترین نوع گیرافتادن در من «می دانم» ذهنی.
- ۱۹- نگرانی درباره موضوعات و شرایط مختلف آینده، یعنی «نمی دانم» چه می‌شود، ولی باید «می دانستم» تا خیالم راحت شود.





۲۰- رعایت نکردن انصتوا، یعنی اجازه ندهیم خدا به جای ما حرف بزند و هر لحظه یکی از افکار من «می دانم» بخواهد بالا بیاید و خودش را نشان بدهد.

۲۱- استدلال کردن در ذهن و توجیه کردن و تفسیر کردن وقایع و اتفاقات، یعنی من «می دانم» و کلی هم دلیل محکم برایش دارم.

۲۲- ترس از تأیید نشدن و خود را لایق خدا ندانستن، یعنی من «می دانم» که کار من نیست و من نمی توانم!!!  
با تشکر و احترام

زهره از کانادا



برنامه شماره ۹۰۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

هر آنکه از سببِ وحشتِ غمی تنهاست

بدان که خصمِ دلست و مراقبِ تنهاست

غزل شماره ۴۸۳ از دیوان شمس مولانا:

تأکیدی عمیق و نافذ بر هشیار ماندن و نظارت با دیده نورافزا بر ترس، وحشت و تنهایی که به واسطه رفتن در ذهن ایجاد می‌شود. نظارتی عمیق با دیده نورافزا بر ترس و وحشت و تنهایی که انسان را به سوی غم و دشمنی با عدل زندگی و در نتیجه مردگی می‌کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حسِ خُفاست، سوی مغربِ دوان

حسِ درپاشت، سوی مشرقِ روان

حس خفاش عقل محدود ذهن دردمندی است که از طریق قضاوت و مقاومت انسان را به سوی ترس و وحشت از دست دادن یا به دست نیارودن، مقایسه و حسادت، کینه و رنجش، و مردگی در ذهن می‌کشاند. حس درپاش، دیده نورافزا و پر از شناسایی است که انسان را به ذات و خاصیت اصلی خود که فضاگشایی و تسلیم است، زنده می‌کند. حس درپاش دیده‌ای تیز و بیناست که یقین دارد ترک همانیدگی‌ها و تلخی غلبه بر ترس و تنهایی بهتر از تلخی دوری از زندگی است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

لاشک، این ترکِ هوا تلخی ده است

لیک از تلخی بعدِ حق به است

دیده نورافزا یقین دارد که فکر و عمل کردن از عقل محدود ذهن ضرر و زیان دارد، پس از توانایی خود در پرهیز از رفتن در ذهن، شکر و صبر کردن چشم‌پوشی نمی‌کند و در چالش‌ها و باد ناموافق از جا در نمی‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵

آنکه از بادی رود از جا، خسی است

ز آنکه باد ناموافق، خود بسی است

حس درپاش دیده تیز و بینا به زندگی است که یقین دارد هیچ دشمنی هم‌چون ذهن همانیده شده دشمن انسان نیست. آگاه است که رهایی از ذهن کار آسانی نیست. پس با یاری و راهنمایی بزرگان، با تسلیم و فضاگشایی از ماندن در ذهن و مردگی می‌گریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۶۸ و ۶۷۰

می‌گریزم، تا رگم جنبان بود

کی فرار از خویشتن آسان بود؟

من که خصم هم منم، اندر گریز

تا ابد کار من آمد خیز خیز



دیده درپاش اتفاق این لحظه را با رضایت کامل می‌پذیرد. زیرا یقین دارد وضعیت این لحظه انعکاس مرکز و درون انسان با ترازوی دقیق و عدل زندگی است، پس از طریق تسلیم و فضاگشایی با خرد و دانایی زندگی فکر و عمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۰

خوب، خوبی را کند جذب این بدن

طَبَّاتٍ لِلطَّيِّبِينَ بِرِوَىٰ بِخَوَانِ

دیده تیز و بینا با یقین به عدل زندگی آگاه است که با فرار از این لحظه و ستیزه و مقاومت کردن، دشمن عقل و حس امنیت و قدرت زندگی است. دشمنی و دوری از قدرتی که خوشبختی و سعادت ابدی را به دنبال دارد. دیده تیز و بینا در راه شناسایی ذهن و همانندگی‌ها دست از یاری و راهنمایی بزرگان و خردمندان بر نمی‌دارد، جور و تلخی شناسایی و از دست دادن همانندگی‌ها را به جان می‌خورد و شاکر و پرهیزکار است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۵۶ و ۱۷۵۷

جورِ دَوْرَانِ وَ هَرِ اَنْ رَنْجِي كِه هَسْت

سَهْل‌تَرِ اَز بَعْدِ حَقِّ وَ غَفْلَتِ اسْت

زَانَكِه اَيْنِه‌ا بَغْدَرَنْد، اَنْ نَكْدَرْد

دَوْلَتِ اَنْ دَارْد كِه جَانِ اَكَّه بَرْد

مریم، اورنج کانتی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)